

## دوستانه های آهی و امین

به پاس ادب دیر مانی امینا  
بدین پارسی زبیدت پاسبانی  
ادب را چه خوش نخل تر برنشاندی  
به شورآفرینی، به شیرین زبانی  
چه خوش، تلخ در کاسه‌ی ترش رویان  
کهن‌باده کردی به آداب دانی  
سخن را چه گل‌های تر بردماندی  
بدین سبزی و کشتی و دل ستانی  
حسن زبیدت نام از حسن سیرت  
سرود خوشت، رمز حسن‌الآغانی  
به ایران دانش، ابونصر اول  
به یونان حکمت، ارسطوی ثانی  
چنین پاک، در سیر افلاک رفتن  
خوشا زنده ماندن فری زندگانی  
زبان‌ت حق‌آوا، ز صوت انال‌الحق  
جهانت شناسا، ز صیت جهانی  
فری بر تو زیراک در ملک معنی  
شد آسان ز کلک تو فهم معانی  
همه عمر بادا همی جاودانت  
همان جادویی خامه‌ی جاودانی

### پ. پاسخ امین به آهی

اما پاسخ نادلنشین و جواب غیر نمکین این بنده‌ی مسکین و  
گوینده‌ی غمگین، الگمنام الموسوم به امین‌الدین مغضوب  
السلطین، المبعوض علیه فی‌الآخرین، در خلد برین ایران زمین، به  
جناب آهی صاحب تمکین علیه رحمة الله رب العالمین، چنین  
ارتکاب افتاد:

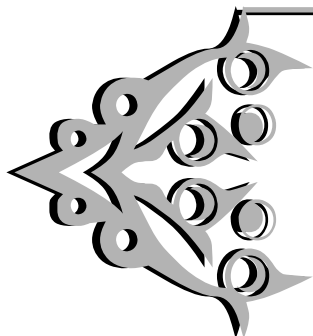
مدیحم ز آهی رسد چون عیانی  
ز آزر، چه‌رم شود ارغوانی  
کی‌ام من؟ که استاد آهی م گوید  
یکی آن چنان چامه‌ی خسروانی

□ الف. مقدمه‌ی بر سبیل مقامه، به نقل از مقامات  
امینی که به اقتفای مقامات حمیدی تحریر شده است.  
استاد حسین آهی، به فضیلت و آگاهی، و نبالت و  
حقیقت‌خواهی، یکی از ذخائر دارالخلافت تهران، بلکه از نوادر این  
زمان خسارت‌توآمان است. در آن سالیان، که اصلاح‌طلبان ضد  
طالبان، متولیان خوش‌بیان جمهوری ایران بهشت‌نشان بودند،  
شحنگان صداقت‌کیش، و داروغگان مصلحت‌اندیش، این بنده‌ی  
درویش را به احکام بی‌تشویش خویش، مفتخر، و با کر و فر،  
ممنوع‌السفر و مسلوب‌المفر فرمودند. لله درهم و علیه اجرهم.  
در آن اوان کرامت‌عنوان، استاد آهی فصیح‌البیان، از در درایت،  
به حمایت این ناتوان برخاست و شکایت من به مقامات باکفایت  
برسانید. زحمات این ادیب‌نحیر و شاعر شهیر، در تغییر وضع این  
حقیر، هیچ تأثیر نکرد. الا این که خدای اعظم و اکبر، از ممری دیگر،  
به کرم عمیم و رحمت عظیم، مشکل من حل و معضل من منحل  
فرمود. حافظ فصیح‌العبارات، به هنگام عرض شکایات، از شاخه  
نبات زیبا و جنات، به این بیانات خیریت دلالات، اشارات دارد:  
«تو با خدای خود انداز کار و دل خوش‌دار»

که کار بنده شود ریست و راست، آخر کار!  
چون این حقیر متاعب آثار، و این فقیر مصائب دچار، به ابتکار  
نابه‌کار خویش، در دارالاحیاء تهران بی‌آزار، ماندگار، و به عشق یار  
و دیار، گرم به کار شدم، دوباره به شاعری گرفتار، و به ماعری نامدار  
گردیدم. نمونه‌ی آن ارتکابات شاعرانه، اخوانیاتی دوستانه است که  
بین بعضی از احباب زنده‌یاد رفته بر باد و جمعی از اخلائی زنده‌یاد  
خانه آباد و این کم‌ترین عباد به رسم تعامل، تبادل شده است.

### ب. دوستانه‌ی آهی برای امین

این اشعار آبدار دررباره، گزیده‌ی از ابکار افکار جناب  
ادبیات‌پناهی، حضرت آقای آقا میرزا حسین آهی‌ست در حق این  
صاحب گناهی و بی‌پناهی و نیازمند درگاه الهی، المعروف به  
محروم‌السادات عربشاهی:



عکس از: مصطفی عابدی

سیدحسین امین - حسین آهی

بزرگی شرفمند و آزاده‌خویی  
نیابم بدیل تو در مهربانی  
تو را می‌ستایم که بسیار دیدم  
بسا گرگ‌ها در لباس شبانی  
بسا اوستادان نادیده مکتب  
ادیبان غافل ز آداب‌دانی  
چهل سال برشد کت از دوستانم  
خوشا دوستاری، فری دوستگانی  
شدم پیر و تنها ز فیض تو آید  
دوباره مرا یاد، وقت جوانی  
کجا رفت آن عشق و مهر و عطوفت  
کجا رفت آن خوبی و دل‌ستانی  
نه ایران، دمشق است کز قحط‌سالی  
فراموش کردند یاران اغانی  
\*\*\*  
مپرس از غم‌کت دل و جان بسوزد  
بدانی گرم درد و رنج نهانی  
ظلوم جهولم، که بار امانت  
کند بر سر دوش جانم گرانی  
من ایرانی‌ام، اهل این آب و خاکم  
اگرچه مرا هست فکر جهانی  
پی دانش از شرق تا غرب رفتم  
ز خردی پس معرفت تا کلانی  
در اقصای مغرب نماندم که بودی  
به شرق اندرم هرچه بودی، امانی



به پاسخ نیارم سخن راست کردن  
قبول افتدش کاش این ناتوانی  
مگر هم وی‌ام در سخن دست گیرد  
که شاید از او مردی و پهلوانی  
\*\*\*  
الا آهیا! گوییا گفته باشی  
چنان نظم شایان مرا رایگانی  
نی‌ام من سزاوار آن‌جا که گفتی:  
«بدین پارسی زبیدت پاسبانی»  
خود این نکته در خورد شخص تو باشد  
بدان طبع دریا صفت از روانی  
مهین ذوفنونی و ذوفن به هر فن  
عروض و بدیع و بیان و معانی  
به تعبیر روّیا، شدی شخص اوّل  
به فنّ عروضت ولی نیست ثانی!  
یکی یادگاری ز سعدی و صائب  
نه‌ای گرچه شیرازی و اصفهانی  
ز شعر بلندت فرا یادم آید  
خراسانی و رازی و سیستانی  
من ار بیهقی در تبار و نژادم  
تویی وارث توسی و دامغانی  
ز تهران و مازندران است اصلت  
زه‌آزه به رازی و مازندرانی  
کجا شعر من با تو آید برابر  
زمینی چه ارزد بر آسمانی

ز غرب آمدم جانب شرق و اکنون  
 غریبام در این میهن باستانی  
 چنان پور سینا به شهری ننگجم  
 نصیب من آمد از آن، لامکانی<sup>۱</sup>  
 شب و روزم اینجاست نونو حوالت  
 عذاب زمینی، بالای زمانی  
 برون است دردم ز توصیف و دیگر  
 ندانم چه سان جویم‌اش ترجمانی  
 شکایت ز بهمان کسم نیست هرگز  
 نه می‌نالَم از حرف تلخ فالانی  
 نه نالَم ز ناداری و فقر و عسرت  
 نه اندوهم از رنج بی‌خانمانی  
 نه از پای لنگ و نه از دوری ره  
 نه از دست کوتاه، نه قدّ کمائی  
 نه از دخل اندک، نه از خرج افزون  
 نه از میزبانی، نه از میهمانی  
 نه از این، نه از آن، نه از چند و از چون  
 نه از چیستایی، نه از کیستانی  
 ولی مویم از تهمت و کذب و بهتان  
 به‌رنجم ز بدگویی و بدگمانی  
 ز افراط و تفریط و تزویر و تدلیس  
 ز تضریب و تخریب و کذب و تبانی  
 خدا را چه گویم از این هم‌زبانان!  
 چه سان نالَم از رنج بی‌هم‌زبانی!  
 ز هم‌کیش و هم‌مذهب خود چه نالَم  
 که بر من بتازد چو شیر ژیانی  
 امین‌ام ولی خائنان خبیث‌ام  
 بگیرند و کوبند چون دزد و جانی  
 اگر خواجه گوید کَلّه گیرش از سر  
 برد شحنه‌ام سر ز تن ارمغانی  
 گه‌ام در کرج دست از پشت بندد  
 به تهران گه‌ام رخ کند زعفرانی  
 به دارالقضا گه کشندم به تهمت  
 به زندان کُنندم گهی میزبانی!  
 شکستند کلکم که دیگر نماند  
 از این خطّ بشکسته، نام و نشانی  
 زبانم بریدند تا نشنود کس  
 دگر هیچ از این مرغ حق، نغمه‌خوانی

چه گویم که تاب و توان رفتم از کف  
 شکستند کتفم چو از قهرمانی!  
 گر این است اسلام! من کفر محضم  
 که کفر است از ظلم، به در میانی  
 یکی «سید»م از تبار محّم  
 نه زرتشت و مزدک، نه بودا و مانی  
 ولی شرمسار از مسلمانی آیم  
 اگر جدّم این ظلم! را گشته بانی!!  
 کجا آدم و نوح و موسی و عیسی  
 چنین کرد؟ یا شیث و هارون و هانی  
 کجا کرد این ظلم، مسلم به کافر  
 و یا انگلیسی به هندوستانی  
 کجا مصطفی کرد در فتح مکه  
 چنین با ابوجهل کانای دانی  
 علی کی چنین کرد با ابن‌ملجم  
 که زد بر سرش ضربتی آن‌چنانی  
 حسین و حسن خود مسلمان نبودند؟  
 که این صلح فرمود و آن جان‌فشانی؟  
 چو می‌بینم این مایه ظلم و ستم را  
 پرد از سرم فکر و ذکر لسانی  
 به یاد آیدم از «سنایی» دوبیتی  
 که گوید بهات مرگ از این زندگانی  
 «اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد  
 نه بازت رهاند همی جاودانی»  
 «اگر خوش‌خویی از گران‌قلتبانان  
 وگر بدخویی از گران‌قلتبانان»

\*\*\*

کیان‌اند ابنای وقتم خدا را  
 کجایند احرار ملک‌کیانی  
 اگر آهی‌ام - گاه - حالی نپرسد  
 همان به که مرگم رسد ناگهانی  
 امین، زنده ز انفاس گرم شما شد  
 وگرنه بمردی از این سردجانی

### یادداشت‌ها

۱- این سینا گفته است: فلما عظمت فلیس مصر واسعی = بس که بزرگ شدم، هیچ شهری گنجایش مرا ندارد.